

پیاده‌رو
منیره یحیایی

روایت زندگی زنی که با خود اشتغالی می‌خواهد زندگی‌اش را بسازد

طعم خوش استقلال

همه تلخی‌های زندگی مهرناز از صبحی شروع شد که خبر مرگ همسرش کیوان را دادند.

کیوان، در یکی از اتاق‌های خانه پدری‌اش، بی‌خبر از اینکه لوله گاز، نشستی دارد، خوابیده بود و صبح، پیکر بی‌جان‌ش را بیرون آوردند. مهرناز ماند و سه بچه قد و نیم‌قد که باید بزرگ‌شان می‌کرد. روزهای اول، حتی فکرش را هم نمی‌کرد که بچه‌ها قد بکشند و بزرگ شوند.

خیال می‌کرد زندگی، همین‌طور می‌ماند؛ اما کم‌کم روی پایش ایستاد و بنا تمام توانش، زندگی را چرخانند. حالا گوشه کارگاه تولیدی‌اش نشسته و وقتی به آن روزهای اول فکر می‌کند، چشم‌هایش مات و مبهوت، تنها چرخ‌خیاطی‌های داخل کارگاه را تماشا می‌کند. می‌گوید: «روزهای اول، کسی باورش نمی‌شد، اما من می‌خواستم تولیدی پیراهن مردانه راه بیندازم. می‌گفتند کسی نمی‌خرد و بازار ندارد، اما این‌طور نبود.

از بانک، وام گرفتم و مغازه‌ای را اجاره کردم و خودم تنها شروع به کار کردم.»

مهرناز، زنی است که بعد از فوت همسرش، یک‌تنه بار مشکلات زندگی را بر دوش کشید و برای ماندن و به‌دست‌آوردن روزی حلال، جنگید. او که هر روز از ساعت ۸ تا ۶ بعدازظهر در این کارگاه تولیدی، کار می‌کند و به‌قول خودش، کار در این تولیدی برای او یک نوع تفریح است؛ می‌گوید: «اینکه توانستم بعد از فوت شوهرم، طعم استقلال را تجربه کنم، برایم ارزش زیادی داشت.

چون همه می‌گفتند باید ازدواج کنی و من نمی‌خواستم بالای سر بچه‌هایم، ناپدری باشد. به هر حال، آنها پدرشان را دیده بودند و این، درست نبود.» حالا مهرناز می‌خواهد یک تولیدی ماتو، کنار تولید بلوز مردانه‌اش راه بیندازد و این فکری است که از سال‌ها قبل، دوست داشته عملی‌اش کند و حالا از اینکه توانسته پیروز شود، خوشحال است. او از وضعیت بد اقتصادی، شکایت دارد اما معتقد است اگر کسی بخواهد کار کند، می‌تواند؛ و این را می‌شود از چهره شاد و مصمم‌ش خواند. حالا آرزویش، خرید چهار عدد چرخ کامپیوتری است که هر کدام از آنها، ۱۰ میلیون تومان قیمت دارد. می‌خواهد وام بگیرد تا این هزینه را تامین کند.

او می‌گوید: «درحال حاضر، پیراهن‌های دوخته‌شده را در نمایشگاه‌ها و برخی از فروشگاه‌های لباس عرضه می‌کنم؛ هرچند که تعدادی از فروشگاه‌ها به محض اینکه مشاهده می‌کنند طرف معامله، یک خانم است، پیراهن را به قیمت واقعی آن خریداری نمی‌کنند و آن را با قیمت کمتری می‌خواهند و البته بعد، خودشان با قیمت‌های نجومی به مشتریان می‌فروشند. در روزهایی که کارم را به تاگی شروع کرده بودم، بسیاری از مردان –که همانند خودم در تولیدی پوشاک مشغول بودند– به محض اینکه متوجه می‌شدند من مشغول تولید پیراهن مردانه هستم، شروع به تزییق انرژی منفی می‌کردند که تو از پشش برمی‌آیی.» حالا دو دختر مهرناز، دبیرستانی هستند و پسرش، برای دامادی آماده می‌شود. وقتی به روزهای آینده و نوه‌هایش فکر می‌کند، می‌خندد و راضی است؛ از اینکه توانست با همه سختی‌ها در روزگار رکود اقتصادی، خودش و کارش را جلو ببرد. می‌گوید در بعضی از شب‌هایی که سخت کار می‌کردم، از شدت خستگی و درد، چشم‌هایم سرخ می‌شدند و قفقه سینه‌ام، بالا و پایین می‌رفت، اما برای زندگی شرافتمندانه و تهیه لوازم زندگی بچه‌هایم، می‌جنگیدم.» کسی نمی‌داند

عصرهای پنج‌شنبه، وقتی مهرناز بر سر مزار همسرش می‌رود، به او چه می‌گوید؟ اما او حالا می‌تواند به‌خاطر این که توانست در بدترین شرایط زندگی، سرپا بایستد و بهترین‌ها را برای خانواده‌اش بسازد، به خودش افتخار کند.

کتاب «میر نامیرا» بر گزیده جشنواره جلال آل احمد شد

کتاب میرنامیرا، زندگینامه مرحوم میرمصطفی عالی نسب به عنوان کتاب برگزیده بخش ویژه جشنواره جلال آل احمد انتخاب و از دکتر میکائیل عظیمی، پژوهشگر این اثر تاریخی، قدردانی شد. این کتاب به سفارش موسسه مطالعات دین و اقتصاد تهیه شده و توسط نشر نهادگرا به چاپ رسیده است و به تبیین جایگاه ویژه میرمصطفی عالی نسب به‌عنوان مغز متفکر اداره اقتصاد ملی در دهه اول پس از پیروزی انقلاب اسلامی و نقش ایشان در حفظ استقلال ملی و ارتقای کیفیت زندگی مردم می‌پردازد.مراسم تقدیر از کتاب میرنامیرا و دکتر میکائیل عظیمی، ۱۶ دی‌ماه در آیین پایانی دهمین دوره جایزه ادبی جلال آل احمد در تالار وحدت تهران برگزار شد.

آرتمند

روایت‌زندگی



از وقتی بیمه کارگران اجباری شده، خیلی از کارفرماها فقط کارگر افغان می‌برند. چون کسی نمی‌پرسد بیمه دارند یا نه؟/ عکس تزئینی است.

روایت زندگی دو کار گر افغان در ایران

کسی نمی‌پرسد بیمه هستید یا نه؟!

و اجاره کرده است.

سال‌های اول، ماهی ۵۰ هزار تومان می‌داد به ناخدا، اما حالا مبلغ اجاره شده ماهی ۳۰۰ هزار تومان. برای یک تکه جا که فقط اندازه خوابیدن یک آدم است، ساجد، دلش می‌خواست یک روزی مهندس شود. اما کسی نبود تا کارهای مدرسه‌اش را پیگیری کند و از طرفی، از دوستانش شنیده بود که رفتار دانش‌آموزان ایرانی، با افغان‌ها خوب نیست. می‌گوید: «کارگرها اگر بخواهند درس بخوانند، در رشته‌های فنی نمی‌توانند فعالیت کنند؛ یعنی اصلا راه‌شان نمی‌دهند. مهاجرها که در کارهای اداری نمی‌توانند زیاد مشغول باشند؛ بیشتر در کارهای بنایی و چاه‌کشی، مشغول هستند.»

او درباره اینکه چرا مدرسه را بعد از دو سال رها کرد، می‌گوید: «۱۲ سالم بود که به مدرسه شبانه‌ر فتم و تا کلاس دوم، درس خواندم. اما چون گذرنامه نداشتم، نتوانستم درس را ادامه بدهم. دو سه ماهی مدرسه نرفتم و بعد هم مدرسه را رها کردم.»

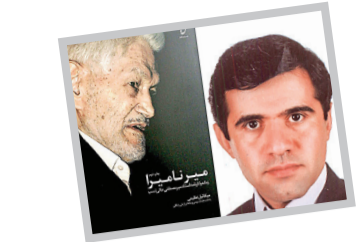
شاید همین که ساجد، سواد خواندن و نوشتن پیدا کرده، برایش کافی باشد. همین که می‌تواند روی سردر مغازه‌ها و رستوران‌ها را بخواند و کار خودش را راه بیندازد. ساجد از ۶ سالگی، به مغازه تعمیرات کفش در منطقه یافت‌آباد تهران رفت. وقتی از آن روزها تعریف می‌کند، صدایش آهسته‌تر می‌شود و میان کلماتش، سکوتی طولانی می‌افتد. خودش

نمای نزدیک

ساجد از ۶ سالگی، به مغازه تعمیرات کفش در منطقه یافت‌آباد تهران رفت. وقتی از آن روزها تعریف می‌کند، صدایش آهسته‌تر می‌شود و میان کلماتش، سکوتی طولانی می‌افتد. خودش را می‌بیند که پسر ۶ ساله‌ای است در کارگاه کفاشی، و بوی چسب، آزارش می‌دهد. نمی‌تواند نفس بکشد، اما همچنان فرچه را داخل ظرف چسب فرو می‌برد و روی لبه کفی کفش‌ها می‌کشد. دلش به حقوق آخر ماهش هم خوش نیست، هر چه می‌گردد، نمی‌تواند دلخوشی‌ای در زندگی پیدا کند.

دختری که همراه با پدرش، به بنایی می‌رود

حقوق داشته باشد و هم در کنار دخترش بماند، اما هنوز نتوانسته چنین کاری پیدا کند؛ از طرفی هم نمی‌تواند کارش را رها کند. مریم می‌گوید: «من هر روز با بابا می‌آیم که در خانه، تنها نباشم. پدرم پایش درد می‌کند. هروقت کیسه‌های سیمان را بلند می‌کند، اذیت می‌شود و شب‌ها از شدت درد،



یکشنبه ● ۲۴ دی ۱۳۹۶ ● شماره صد و سی و هفت

A T I V E H N O

را برای والدینم بفرستم؛ چون هیچ پولی ندارند. از طرفی هم، هر لحظه می‌ترسم من را بگیرند و دیپورتم کنند. به خاطر همین، همیشه باید با ترس و لرز در خیابان‌ها راه بروم و هیچ تفریحی هم ندارم. بعضی‌وقت‌ها روزهای جمعه، تا ظهر می‌خوابم و بعد به پارک نزدیک کمپ محل اقامت‌مان می‌روم و برمی‌گردم.» ساجد، یک رفیق به اسم امرالله دارد که مثل خودش، غیرقانونی در ایران است. امرالله، ۲۱ سال دارد و از ۱۰ سالگی در تهران کار می‌کرده. هیچ‌وقت به فکر بیمه نبوده، چون بیمه برای بسیاری کارگران افغان که بدون اسناد مهاجرتی و کاری معتبر در ایران زندگی و کار می‌کنند، رویایی بیش نیست. امرالله می‌گوید: «از حدود چهار پنج باری که به ایران آمدم، تنها یک‌بارش مجوز داشتم و مابقی دفعات را از مسیرهای خطرناکی آمدم که اگر اجبار نداشتم، مانند هر انسان عاقل دیگری، حاضر به پیمودن آن نبودم.»

امرالله حالا متخصص سیستم برق‌کشی در ساختمان است. او سال‌ها سرایدار بوده و جزء کارگرانی است که بخت، یاری‌اش کرده. چون نان بازاریش را به سه‌سختی کارگران دیگر –که از صبح تا شب، مشغول بنایی هستند– درنیاورده. البته این اعتقاد ساجد است. امرالله می‌گوید: «در تهران، در مشاغل مختلفی کار کرده‌ام؛ از مشاغل ساده خدماتی مثل نظافت گرفته تا سرایداری؛ زمانی هم در پروژه‌های عمرانی کانال‌کشی شهری بودم اما کم‌کم، برق کاری را یاد گرفتم و حالا مدتی است در این حرفه‌ام.» امرالله هم از نگاه تبعیض‌آمیز به کارگران افغان، ناراضی است و می‌گوید: «دلیل این بدبینی را نمی‌فهمم و سعی می‌کنم درگیر این مسئله نشوم. همه ما برای تامین معاش خانواده‌های‌مان کار می‌کنیم. اگر من می‌توانستم همین کار را در کشور خودم انجام دهم، هرگز دوری از خانواده را تحمل نمی‌کردم. همان‌قدر که همکاران ایرانی من حاضر نیستند تا به هر قیمتی کار کنند، من هم قیمت خودم را دارم. همین الان، بابت کاری که در این پروژه انجام می‌دهم، روزانه ۳۰ هزار تومان می‌گیرم. مثل دیگر کارگران، بخشی از پولم برای خورد و خوراک است و بقیه را می‌فرستم افغانستان.» او درباره بیمه کارگران می‌گوید: «از وقتی بیمه کارگران اجباری شده، خیلی از کارفرماها

یا نه؟ به خاطر همین، کارگرهای ایرانی، سایه ما را با تیر می‌زنند و متهمان می‌کنند که کار ارزان انجام می‌دهیم. البته ما روزی ۳۰ هزار تومان دستمزد می‌گیریم و ایرانی‌ها، روزی ۵۰ تومان. من هر بار بخواهم بروم افغانستان و برگردم، باید تا حدود سه‌میلیون تومان هزینه بدهم. یک کارگر افغان، معمولاً تک و تنها برای یافتن کار، راهی ایران می‌شود و در مدتی که در اینجا حضور دارد، به غیر از همسفرانش، هیچ آشنایی ندارد؛ برای همین، افغان‌ها معمولاً در زمان اجرای پروژه، در همان محل کار ساکن می‌شوند و حتی اگر در مدت سکونت، کار اضاف‌ای مانند نگهبانی و... انجام ندهند، برخلاف همکاران ایرانی خود –که هر روز میان منزل و کارگاه در ترددند– همیشه در دسترس هستند.» امرالله، تا کلاس اول راهنمایی درس خوانده و نسبت به بقیه هم‌اتاقی‌هایش در کمپ، باسوادتر است. او می‌گوید: «کارگران ایرانی، آزادی انتخاب دارند. دست‌کم کارگر ایرانی می‌تواند میان بنایی یا باربری، یکی را انتخاب کند. اما کارگر افغان، هر کاری را می‌پذیرد. از نظر کارفرمایان پروژه‌های ساختمانی هم کارگر ایرانی، دردرس‌راز است. آنها می‌توانند از طریق مراجعه به اداره کار، برای پیگیری یک خواسته صنفی، دردرس ایجاد کنند؛ اما کارگر غیرایرانی –خصوصاً از نوع قافد محض نمی‌تواند اشتغال آن– آن‌قدر در معذورت قرار دارد که حتی نمی‌تواند به‌صورت جدی، بابت سختی شرایط کارش اعتراض کند.»

ساجد، دلش برای افغانستان پرمی‌زند. گاهی در شب‌های سرد زمستان، از کمپ بیرون می‌آید و شروع می‌کند به آوازخواندن؛ آوازهای افغان. می‌گوید: «دلم می‌خواهد بروم افغانستان. اما چه افغانستان باشیم، چه ایران و چه آمریکا و اروپا، ما مجبوریم کار کنیم.»

خوابش نمی‌برد. من زور ندارم، اما کمکش می‌کنم که کمتر اذیت شود.» وضعیت مریم را تمام همسایه‌ها می‌دانند و گاهی کمکش می‌کنند؛ از اینکه دختری شش‌ساله باید کار کند و هر روز در این محیط به سر ببرد، ابراز ناراحتی می‌کنند. اما گویا هنوز نتوانسته‌اند کاری برایش انجام دهند.